بخشی از فصل اول کتاب

خیابان آناناس

1

در خانهٔ ساشا[1] اتاقی بود که درواقع پرتالی بهسمت یک بُعد دیگر بود. درِ این اتاق بهسمت سال 1997 میلادی باز میشد. ساشا در این اتاق یک کامپیوتر آیمک تخممرغیشکل با بدنهٔ پلاستیکی آبیرنگ، یک ژاکت خلبانی با چندین اتیکت از جنس کاغذ فشرده، تعداد زیادی کارت پرواز کثیف و مچاله، و یک فندک زرد پیدا کرده بود. هر بار ساشا از همسرش میخواست که وسایل مربوط به دوران دبیرستان خواهرش را در یک جعبه بگذارند و جمعشان کنند، شوهرش اخم میکرد و از او میخواست صبور باشد: «بهوقتش، اون وسایل رو به دستش میرسونیم.»

اما ساشا نگرانیها و تردیدهای خودش را داشت. زندگی کردن در خانهای که یکی از تختخوابهایش کاملاً مهروموم شده باشد، خیلی عجیبوغریب بود. آن تخت شبیه حجلهٔ کودکی بود که از دنیا رفته است.

ساشا در روزهای خوبش، خودش را بابت زندگی در این

خانه خوشاقبال میدانست.
آن خانه یک عمارت بزرگ و قدیمی چهارطبقه بود و مساحتش ده برابر آپارتمانهای یکخوابهای بود که ساشا قبلاً در آنها زندگی میکرد.
اما در روزهای بد، ساشا احساس میکرد در یک کپسول زمان محبوس شده است.

انتشارات راه طلایی

2

همسرش در آن خانه به دنیا آمده و بزرگ شده بود، و هرگز در خانهٔ دیگری زندگی نکرده بود. آن خانه پر از خاطرات داستانهای کودکی، و از همه مهمتر، وسایل خانوادهٔ او بود.
***
در سومین هفتهٔ اقامتش در خانهٔ جدید، ساشا تصمیم گرفته بود خانوادهٔ همسرش، کورد[2]، را برای شام دعوت کند.
ساشا ایمیلی برای آنها فرستاده و گفته بود: «میخوام

براتون تارت قارچ و سالاد پنیر بُز درست کنم.» او تمام صبح را صرف آماده کردن خمیر پیراشکی کرده بود، و بعد به یک فروشگاه گران مانتگیو[3] رفته بود تا انار دانشده و کاهو بخرد. سپس اتاق پذیرایی را جارو، و قفسههای کتابخانه را گردگیری کرده بود.

رأس ساعت هشت شب، خانوادهٔ کورد، درحالیکه هرکدام یک ساک دستی مارک ال. ال. بین[4] در دست داشتند، وارد خانه شدند. ساشا با لبخندی بهپهنای صورت به آنها خوشامد گفت: «اوه، واقعاً لازم نبود چیزی با خودتون بیارین!»

مادر کورد درحالیکه در کمد را باز میکرد تا ژاکت گرانقیمت شنلش را آویزان کند، با صدای بلند گفت: «ما بیصبرانه منتظریم تا برامون از ماهعسلتون تعریف کنی!» او سپس ساکها را به آشپزخانه برد و یک بطری نوشیدنی، دو دسته گل کوتاه و زیبا، یک رومیزی که نقش فلوردلیس[5] داشت، و سه ظرف خوراکپزی برند ویلیامز سونوما[6] را از آنها خارج کرد.

مادر کورد با دقت وسایل را روی پیشخوان آشپزخانه چید و طوریکه انگار چهل سال است در آن خانه زندگی میکند، کابینت را باز کرد تا لیوان بردارد.

ساشا که معذب شده بود، گفت: «من تارت قارچ آماده کردهم.» احساس زنی در فروشگاه کاستکو[7] را داشت که درحالیکه پشت میز تست غذا ایستاده، سعی میکند قالبهای گرم پنیر سرخشده را به مشتریانش بفروشد.

مادر کورد گفت: «اوه، توی ایمیل به این موضوع اشاره کرده بودی، و من حدس زدم که شام امشب تم فرانسوی داشته باشه. لطفاً ده دقیقه قبل از سرو غذا به من خبر بده تا نوشیدنیها رو آماده کنم. من کلی سالاد کاسنی با خودم آوردهم، بنابراین فکر نمیکنم نوبت به سالاد تو برسه. چوبهای غذاخوری اونجا توی دراور هستن، لطفاً بیارشون. حالا بیا بریم و یه نگاهی به دیزاین میزت بندازیم و ببینیم دیگه چی نیاز داریم.»

4

کورد از روی ادب مقداری از تارت و سالاد خورد، اما ساشا متوجه شد که همسرش با اشتیاق به کاسنیهایی که مادرش آورده بود نگاه میکند. ساشا لبخند ملایمی به او زد که معنایش این بود: «میتونی هرچقدر میخوای از اون سبزیجات لعنتی بخوری، اما بعدش مجبوری امشب روی کاناپه بخوابی.»

***

توافقی که صورت گرفته بود، برای همهٔ آنها غریب به نظر میرسید و ساشا درک میکرد کمی زمان لازم است تا همه به آن عادت کنند. والدین کورد، چیپ[8] و تیلدا[9]، سالها بود که میگفتند این خانه برای آنها بیش از حد بزرگ است و خیلی با گاراژ آنها فاصله دارد و از اینکه مجبور بودند خودشان به تمام کارها رسیدگی کنند و ضایعاتشان را به حومهٔ شهر ببرند، گلهمند بودند.

آنها از سرمایهگذاران اصلی آپارتمانهایی بودند که دو خیابان دورتر از آنجا ساخته شده بود ـ سالن سینمای سابق بروکلین هایتس که حالا تبدیل به پنج آپارتمان

مجلل شده بود ـ و تصمیم گرفته بودند در عرض یک هفته و تنها با استفاده از لکسوز قدیمیشان و کمک شوهر خدمتکارشان، به بهترین واحد آنجا نقلمکان کنند، و در ازای کمک آن مرد سیصد دلار به او پرداخت کرده بودند.

انتشارات راه طلایی

به نظر میرسید آنها بسیار شتابزده عمارتی را که چهار دهه در آن ساکن بودند، به فرزندشان واگذار کرده بودند، و ساشا نمیدانست که آنها بهجز لباسهایشان، چه چیز دیگری را به خانهٔ جدیدشان بردهاند. آنها حتی تختخواب شاهانه و مسقفشان را هم با خودشان نبرده بودند، و خوابیدن روی آن باعث میشد ساشا احساس عجیبی داشته باشد.

خانوادهٔ استاکتون به کورد و ساشا اجاره داده بودند به عمارت آنها نقلمکان کنند و تا هروقت که میخواهند آنجا بمانند. قرار شد اگر زمانی تصمیم به فروش آنجا گرفتند،

پول عمارت بین کورد و دو خواهرش تقسیم شود. قولوقرارهای دیگری هم برای اجتناب از پرداخت مالیاتهای غیرضروری گذاشته و ثبت شده بود. اما ساشا اعتماد چندانی به این کاغذبازیها نداشت.

درست است که استاکتونها اجازه داده بودند او با پسرشان ازدواج کند، اما ساشا یقین داشت آنها حاضرند تا دروازههای جهنم بروند، اما به او اجازه ندهند پروندههای مالیاتیشان را مطالعه کند.

بعد از صرف شام، والدین کورد مشغول بازی بریج شدند. ساشا و شوهرش میز را جمع کردند و بعد همه دور هم در اتاق پذیرایی جمع شدند. یک پیانو، پردههای بلندی که از مخمل آبی بودند، و یک دست مبلمان سلطنتی وسایل اتاق را تشکیل میدادند. این مبلها زمانی به عمارت فرماندار تعلق داشتند.

انتشارات راه طلایی

6

ساشا یک بار روی آن مبل نشست و پشت پاهایش چنان خارش گرفت که مجبور شد قبل از خواب از لوسیون کالامین[10] استفاده کند. یک چلچراغ عظیم در سرسرا از

سقف آویزان بود. ساعت اتاق ناهارخوری چنان صدای بلندی داشت که ساشا وقتی اولینبار صدای آن را شنید، بیاختیار فریاد کشید. نقاشی عظیمی از یک کشتی غوطهور در آبهای تیره و تهدیدآمیز اقیانوس، روی دیوار اتاق مطالعه نصب شده بود.

کل آن عمارت حسوحال دریا را داشت و این موضوع مسخره به نظر میرسید، چراکه آنها ساکن بروکلین بودند، نه گلاستر[11] یا نانتاکت[12]. درست است که چیپ و تیلدا چندینبار در تعطیلات قایقسواری کرده بودند، اما آنها همیشه قایقهای تفریحی را با خدمهاش کرایه میکردند و خودشان ملوانان چندان متبحری نبودند. نقش سکان کشتی بهصورت برجسته روی لیوانها کار شده بود، روگیر تشکها و بالشها نقش قایقهای تفریحی و بادبانی داشتند. یک نمودار دریانوردی قابشده در حمام بود، و حتی حولههای دستشویی هم نقش طنابهای گرهزدهشدهٔ دریانوردی داشتند. گاهی اوقات، ساشا هنگام غروب در عمارت پرسه میزد، دستش را روی نقاشیها و شمعدانیهای عتیقه میکشید و زیر لب زمزمه میکرد: «بادبانها رو بکشید! عرشه رو مرتب کنید!» و بعد با صدای بلند میخندید.

کورد با خنده پارچ کریستال را برداشت و برای همه آبنارگیل ریخت. تیلدا گفت: «اوه، ساشا، میدونی این نارگیلها از کجا میآن؟ در سال، دویست تا دونه از این نارگیلها به بازار میآن. خاستگاه اونها یه جزیرهٔ کوچیک توی نیوزیلنده. چیپ مجبور شد برای این نارگیلها به چند تا از دوستهای بانفوذش تلفن کنه!» ساشا جرعهای نوشید. بهنظرش نوشیدنی چسبناکی بود که مزهٔ دارو میداد. بوی عجیبش موهای بینیاش را تحریک میکرد. ساشا اصلاً از نوشیدنی خوشش نیامد، اما از روی ادب چند جرعهٔ دیگر هم نوشید.

تیلدا پاهایش را روی هم انداخت و گفت: «خب، نظرتون دربارهٔ زندگی توی این عمارت چیه؟ اینجا رو دوست دارین؟» تیلدا برای مراسم شام لباسهایش را با دقت انتخاب کرده بود. بلوز رنگارنگ، دامن راسته، و جورابهای ابریشمیاش در هماهنگی کامل با جواهرات و کفشهای پاشنهسهسانتیاش بودند. استاکتونها همگی قدبلند بودند. کفشهای پاشنهبلند تیلدا باعث شده بود او یک سر و گردن از ساشا بلندتر باشد. او بهعمد آن کفشها را پوشیده بود تا موقعیت برتری خودش را به رخ عروسش بکشد.

ساشا لبخندی زد و گفت: «ما خیلی اینجا رو دوست داریم. من خیلی خوششانسم که چنین خونهٔ مجلل و بینظیری دارم.»

8

کورد گفت: «اما مامان، ما در نظر داریم اینجا رو کمی بهسلیقهٔ خودمون تغییر بدیم.»
تیلدا گفت: «البته عزیزم. اینجا خونهٔ خودتونه.»
چیپ حرف او را تأیید کرد. «درسته. اینجا واقعاً مال خودتونه. ما دیگه ساکن خیابون پرتقال[13] هستیم.»
ساشا با عجله گفت: «شما واقعاً به ما لطف دارین. من فکر میکنم کمد اتاقخواب خیلی تنگ و خفهست. اگه چند تا از کشوهایی که بهش اضافه کرده بودین رو برداریم، ...»
تیلدا حرف او را قطع کرد و گفت: «اوه، نه عزیزم. نباید به اون کشوها دست بزنی. اونها پر از خرتوپرت هستن. کلاه، لباسهایی که فصلشون نیست، و کلی چیزهای دیگه. اگه اونهمه وسایل بهدردبخور رو دور بندازی، واقعاً به خودت ظلم میکنی.»
ساشا سری تکان داد و گفت: «اوه، که اینطور، باشه.»
این بار نوبت کورد بود که سعی کند: «مبلهای پذیرایی

چطور؟ ما میتونیم مبلمان راحتتری بخریم، و اگه اون پردههای مخمل بنفش رو عوض کنیم، نور بیشتری وارد اتاق میشه.»

تیلدا گفت: «اما اون پردهها مخصوص این اتاق طراحی و دوخته شدن. پنجرههای اینجا خیلی بزرگان، اگه اون پردهها رو بردارین، کار خیلی سختی برای پر کردن اون فضا خواهید داشت.» و بعد سرش را با ناراحتی تکان داد.